

ارزیابی نیروهای ملی - مذهبی در بستر تحولات اجتماعی

قبل از این مقام، این حال را نداشتند. به نظر حساسیتی که روی ما داشتند به این جهت است. به خصوص از این که می‌دیدند ما صرف‌نظر از مسائل دموکراسی و مردم‌سالاری، به وجوه دیگر هم توجه داریم؛ فرض کنید فساد اداری یا فساد اجتماعی و اخلاقی موجود و یا مسئله فرار از مذهب. بنده بیش از دوم خرداد می‌نوشتیم: عامل فرار از مذهب، مبلغین مذهبی هستند که در تبلیغ و منبر چیزی می‌گویند، اما چون به خلوت می‌رسند، آن کار دیگر می‌کنند. مردم در درازمدت این چیزها را می‌فهمند و کشف می‌کنند. لذا نسبت به آن مذهب هم بدبین می‌شوند. به نظر من برگشت یا پشت کردن نسل جوان امروز به مذهب و مفاهیم مذهبی، تقصیر همین حاکمیت مذهبی است، نه این که غربی‌ها تبلیغ کردند و بچه‌های ما بی‌دین شدند، نه!

آیا تقصیر بینش دیرپایی است که در حاکمیت هست و حاکمیت هم جزئی از آن بینش است یا نه، اصلاً خود آدم‌هایی که در حاکمیت حضور دارند، مقصردند؟

به نظر تقصیر بینش است. چون بینش این است که اولاً گروهی خودشان را مظهر حق بدانند. دوم این که برای خود رسالت قائل باشند، آن چنان که همه مردم را جاهل و فاسد و مهجور تلقی کنند. سوم این که معتقدند "ما تکلیف داریم، موظفیم که دست اینها را به زور بگیریم و به بهشت ببریم." این فکر در حاکمیت موجب می‌شود که سمت قیم برای خودشان قائل بشوند.

مرحوم مطهری در کتاب اخلاق و جاودانگی می‌گوید "مرحوم علامه طباطبایی معتقد است ویژگی پایدار انسان استخدام‌طلبی است. در حالی که استخدام‌طلبی چیزی جز استثمارگری مؤدبانه نیست." این بینش در تمام دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های ما حاکم شده، هیچ کار بنیادی هم نشده. فکر نمی‌کنید یکی از وظایف نیروهای مصلح این است که نظام بینشی آموزش و پرورش و دانشگاه‌های ما را عوض کنند؟

صد درصد وظیفه است. منتها فعالیت ما با توجه به دستگاه‌های تبلیغاتی عظیمی که حاکمیت دارد، جایی ندارد. یکی از این دستگاه‌ها، صداوسیماست که بزرگ‌ترین منبع تبلیغی و رسانه‌ای است که هم دیداری است و هم شنیداری نکته دیگر، گستره اطلاع‌رسانی آن است که شاید تا چهل میلیون از جمعیت ایران را پوشش دهد.

مردم اعتماد چندانی به آن ندارند.

تربیان‌های نماز جمعه، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها، آموزش‌های مدارس و کتاب‌های درسی هم هست. در مقابل آنها کارهای ما چه رنگی دارد؟! البته مردم به نشریه ایران‌فردا اعتماد داشتند و می‌توانست در زمینه‌های بینشی مؤثر باشد.

قبل از بازداشت‌ها در اسفند ۷۹، واژه برانداز قانونی سر زبان‌ها افتاد که بیشتر متوجه نیروهای ملی - مذهبی بود. می‌خواستیم این سؤال را مطرح کنیم که اگر نیرویی در چارچوب قانون، اکثریتی پیدا کند، مثل حکومت‌های سایه در غرب Shadow - Government، مثلاً یک حزب اپوزیسیون است، آرای مردم را به دست می‌آورد و به حاکمیت می‌رسد. چرا از این، تلقی برانداز می‌شود، در حالی که در همه جای دنیا تجربه شده است؟ در ترکیه نجم‌الدین اربکان از طریق قانون، آرای مردم را به دست آورد و هیچ کار غیرقانونی نکرد و حتی مقام رهبری ایران، اربکان را تأیید کرد، در حالی که ژنرال‌های ترکیه می‌گفتند حزب اربکان، هویت لائیک ما را براندازی می‌کند. اگر نیرویی اکثریت آرا را به دست نیاورد که نمی‌تواند برانداز قانونی باشد. اگر هم به دست بیاورد، یک آلترناتیو است. در قانون اساسی هم وقتی همه رأی موافق و مخالف دادند، یعنی آلترناتیو و اپوزیسیون پذیرفته شده است؟ چرا این روند را برای ترکیه قائلیم، ولی در کشور خودمان چنین روند دموکراتیکی را "براندازی قانونی" می‌دانیم؟

پاسخ به پرسش شما یک جنبه تحلیلی دارد و یک جنبه روحی - روانی. تحلیل بخشی از حاکمیت این است که نیروهای ملی یا ملی - مذهبی مثل نهضت آزادی یا ملیون قدیم، مثل جبهه ملی یا ما، که موسوم به ملی - مذهبی هستیم، همگی بلندگوهای غرب (به خصوص آمریکا) هستیم. در برنامه هویت که در بهار سال ۱۳۷۵ از تلویزیون پخش شد، چند تا از مطبوعات معروف آن روز مثل کیان و آدینه و ایران‌فردا و سلام و... را با بازی‌های گرافیکی در صحنه می‌آوردند، بعد دور می‌زدند، آخرش می‌شد ایران‌فردا. در آن برنامه، ایران‌فردا قطب و پایگاه تهاجم فرهنگی در ایران تلقی شده بود. در حالی که ایران‌فردا روی جنبه‌های اسلامی یا روی جست‌وجوی مبانی از منابع اسلامی برای مفاهیم مدرن و مدرنیته و دموکراسی فعال بود، حداقل از این جهت با تهاجم فرهنگی مقابله می‌کرد. ولی ما را به عنوان پایگاه تهاجم فرهنگی معرفی کردند، در حالی که از قدیم‌الایام ما خودمان یکی از منتقدان غرب بودیم. سراسر کتاب "خدا در اجتماع" اثر مهندس بازرگان، نقد غرب است. این جهت تحلیلی‌اش بود.

اما به نظر من یک جهت روحی - روانی هم دارد. قرآن می‌فرماید: "یحسبون کل صیحه علیهم" (منافقون: ۴) یعنی کسی که در مقام و قدرتی می‌نشیند و قدرت خودش را لوزان می‌بیند، یا زیر پایش را خالی می‌بیند، از این که مردم حمایتش کنند... همیشه در این مورد به خصوص انحصاری که می‌شود، دائماً خواب می‌بیند که دیگران به او حمله می‌کنند. اینان احساس بی‌ثباتی می‌کنند. کوچک‌ترین نفسی را که از کس دیگری - حتی اگر از جهت دلسوزی بر آید - حمل بر براندازی می‌کنند. این یک حالت روحی - روانی است که همیشه به صاحبان قدرت انحصاری دست می‌دهد. شاید



مقامی نداری. "سَلِّتْ عَلَیْهِمْ بِمُصِیْطِرِ فَذْکَرِ انْمَا انْتِ مَذْکَرٌ" (غاشیه: ۲۲ و ۲۱) تو تذکر می دهی و واگذار می کنی که خودشان با عقل و درک و وجدان خودشان، حق و باطل را بفهمند و انتخاب کنند. انتخاب را به عهده آنها می گذاری. وقتی خدا به پیامبر چنین می گوید، دیگر به اصحاب و شاگردان دسته اول و دوم و دهم پیامبر به طریق اولی این خطاب روان است. عرض بنده این است که اگر کسی چنین مقامی برای خودش قائل شد، آن وقت طبعاً تمام این عواقب دنبالش توجیه می شود. انحصار در قدرت سیاسی، یعنی "به تبلیغات و مصرف داخلی دلخوش بودن" و "فکر فراگیر و درازمدت و آینده نگری نداشتن". حکومت های عادل برای خانواده ملت، مثل یک پدر می مانند، ولی در قدرت انحصاری این فکر رها می شود و سایر نیروها را رقیب و دشمن خودش می داند. این که شما می بینید همیشه از ما به عنوان معاندین یاد می کنند و حتی نمی گویند مخالفین یا مبارزین، این از خصوصیت های قدرتشان است که عملاً یک نوع تفکر و بینش هم برایشان ایجاد کرده است.

به هر صورت آنها به نظر من احساس خطر می کنند از این که کسانی می گویند مردم صاحب مملکت، دارایی ها و آینده مملکت هستند. تحمل کننده بلاهایی که در این مملکت پیش می آید مردم هستند. پس این مردم هستند که حق دارند بگویند چه کسی باشد و چه کسی نباشد یا چگونه حکومت بشود. این را حمل بر سکولاریسم می کنند، در حالی که سکولاریسم این چیزها نیست.

فکر نمی کنید علت اصلی حساسیت این طیف از جریان راست روی ملی-مذهبی ها این است که ادعای ایدئولوژیک دارند و این ادعا را از سیدجمال تا حالا برای خودشان حفظ کرده اند. قرآن مدار و نهج البلاغه مدار بوده اند. مثلاً مرحوم بازرگان روی اصول دین کار کرد، در حالی که حوزه ها روی اصول فقه کار می کردند. حتی شهید بهشتی می گفت بازرگان یک تنه به اندازه یک دایره المعارف-آن هم به زبان فارسی- روی اصول دین کار کرده است؟

بله، به نظر می رسد این طور باشد، و از این منظر ملی-مذهبی را رقیب خود می دانند.

با حذف نیروهای ملی-مذهبی چه صف بندی جدیدی در

من خودم در زندگی شخصی این را تجربه کرده ام. آن موقع هایی که خودم را در حال ضعف احساس می کردم، یعنی فکر می کردم هیچ کس حمایت نمی کند، یا حرف مرا تأیید نمی کند، دست و پا می زدم که هر چه بیشتر آمار و ارقام و شاهد برای حرف خودم بیاورم، بعدها متوجه شدم که همان دوران پرثمر زندگی من بوده است. در دوره شاه، روحانیت و همه مذهبی های پاک، روشنفکر یا غیرروشنفکر احساس ضعف می کردند. دست و پا می زدیم که در برابر مارکسیسم، در برابر مکاتب غربی، از منابع اسلامی و از تجارب تاریخی دلایل و شواهد بیاوریم، که مکتب اسلام این قدر فواید و محاسن دارد. به نظر من دوران پرشکوه و پرمحصول، آن دوران بود. حالا که به حاکمیت رسیده ایم، خیال کرده ایم که از آن تلاش ها بی نیاز هستیم، یعنی حالا که اسلام را حاکم کرده اند، دیگر نیازی به فکر و اندیشه ندارند. متأسفانه در جمهوری اسلامی فکر نمی شود. "فکر" یعنی این که به عواقب حرف ها و ادعاها و رفتارها بیت کمی بیندیشی. همه آن چالش هایی را که در عمل، در دنیای واقعی علیه فکر و رفتار شما ایجاد خواهد شد، قبلاً در ذهن خودت پیش بینی کنی. این را می گویند "تفکر".

در دعاها و آخر صحیفه سجاده هم هست که حضرت سجاد می گوید: "چگونه ممکن است کسی نسبت به آن چیزی که در پیرامون او دارد تکوین پیدا می کند، نیندیشد." (صحیفه سجاده دعای ۵۲). به این معنا، در جمهوری اسلامی فکر وجود ندارد. لذا ما می بینیم که دین گریزی و اعراض از دین کلاسیک در میان نسل جوان را آقایان به جنبش مردم سالاری و آزادیخواهی و... نسبت می دهند اولی از قصور خودشان غافل هستند. هیچ جوان و دانشجویی به خاطر طرح اندیشه مردم سالاری از دین برگشته است. به این دلیل از دین برگشته که می بیند صاحبان قدرت برخلاف شعارهایی که مطرح می کنند، کار دیگری می کنند.

به هر صورت، تأکید من این بود که نه فقط انتقادات ما در جهت براندازی نظام نیست، انتقاد به دوم خرداد هم در جهت نفی دوم خرداد نیست، بلکه برای تقویت و تحکیم و تثبیت آن است، من این را تصریح می کنم.

در شرایطی که برخی جریان های متنفذ سیاسی، سکولاریسم و اندیشه های لائیک را خطرناک می دانند، چرا درصدد حذف نیروهایی برآمده اند که هویت ملی و مذهبی دارند. آیا دغدغه های سیاسی و بینشی غلبه دارد یا نوع تفکر دینی ملی-مذهبی را خطرناک می بینند؟ من فکر می کنم که به هر دو دلیل؛ هم دغدغه های سیاسی و حفظ قدرت و هم دغدغه دینی. نمی خواهم بگویم خالی از دغدغه دینی هستند، ولی حفظ قدرت برایشان غلبه دارد. یعنی راهنمای عملشان حفظ قدرت است.

منظور تان دغدغه حفظ نظام است؟

حالا می گویند حفظ نظام، ولی از حفظ نظام، حفظ حاکمیت خودشان را تلقی می کنند. خلاصه ملاحظات بینشی و ایدئولوژیک در اینجا تحت الشعاع است. اما ملاحظات ایدئولوژیک هم در آخر سر مؤثر است. نوع تفکر این است که روحانی خودش را قیم مردم می داند. خودش را به این موظف می داند که مهجورین و افراد فاقد فکر و فهم و شعور را به بهشت رهنمون شود. در حالی که قرآن به خود پیامبر هم می گوید تو هم چنین

صحنه‌های سیاسی - ایدئولوژیک ایران محقق می‌شود؟

این سؤال خوبی است. اگر راست افراطی موفق بشود دو جریان "روشنفکری مذهبی" و "نوگرایی دینی" را که در قالب نهضت دوم خرداد و یا ملی - مذهبی مطرح می‌شوند، از جامعه حذف یا البته بهتر بگویم بدنام و سیاه کند، (چون حذف نمی‌تواند بکند، حذف دست ما نیست، دست خداست، ولی می‌تواند بدنام و ضایع کند) در نتیجه مردم خواهند گفت که دین و ایمان یعنی همین که این حاکمان می‌گویند و همین‌ها مظهرش هستند. نظر به این که این دین حق و حقوق شهروندی و حقوق انسانی ما را نادیده می‌گیرد و ما را له می‌کند و علاوه بر این، مملکت را هم به طرف انحطاط و عقب ماندگی می‌برد، پس ما با این دین وداع می‌کنیم، همانی که در اروپا اتفاق افتاد.

مرحوم شیخ عبیده در مناظره با علمای مسیحی - مخصوصاً از نسطرنان که اندیشمند مسیحی فرانسوی بود - می‌گوید: "ترکتم دینکم و تقدّمتم" اروپا پیشرفت و توسعه و ترقی خودش را زمانی آغاز کرد که با دینش وداع گفت و دینش را ترک کرد، یا حداقل دین را از صحنه جامعه بیرون کرد و به خانه‌ها و به اصطلاح "فرد" اختصاص داد. در حالی که "و ترکتنا دیننا و تاخرنا"، ولی ما از وقتی که دینمان را رها کردیم عقب افتادیم." منظور من این است که با تلاش برای حذف روشنفکران دینی و نوگرایان دینی، نهضت آزادی و دیگر نیروهای ملی - مذهبی و دوم‌خردادی‌ها از صحنه سیاسی، چیزی عاید حاکمیت جناح راست نمی‌شود، طلایه‌هایش همین بی‌تفاوتی و پشت کردن جوان‌های ما نسبت به مذهب است.

از آنجا که جریان ملی - مذهبی، هم در زمان مصدق تجربه اجرایی داشته و هم در زمان شاه در سطوح مدیریت‌های میانی علمی، صنعتی و دانشگاهی و هم پس از انقلاب تجربه اجرایی داشته، اگر اینها حذف بشوند، این احتمال را می‌دهید که مملکت به دست کارشناسان خارجی بیفتد؟ بیش بینی شما در سال ۶۲ این بود. حالا نمونه‌اش آن چیزی است که در بندر عسلویه می‌گذرد.

همین طور است. در شرایطی که وزارت نفت قراردادهای بیع متقابل را اجرا می‌کند، من از کارشناس‌های سابقه‌دار و بسیار دلسوز وزارت نفت این حرف را شنیدم که وقتی سیاست وزارت نفت دایر بر تجزیه شرکت ملی نفت به حدود ۱۰۰ شرکت کوچک که کارشناس‌های سابقه‌دار و صاحب فکر وزارت نفت یا این سیاست مخالف بودند و می‌گفتند در همه دنیا شرکت‌های نفتی در جهت تجمیع و ادغام و وحدت می‌روند و رشد و ترقی را در این جمع شدن‌ها می‌بینند، نه در تجزیه شدن‌ها. در نتیجه شرکت ملی نفت از کارشناس‌های مجرب خالی می‌شود، همه اینها می‌شوند حقوق‌بگیر خارجی‌ها و بعد دولت به عنوان صاحب منابع نفت و کارفرمای اصلی نفت مجبور است از کارشناسان خارجی استفاده کند. این قضیه را سه - چهار سال پیش به من گفتند. وزارت نفت اعتنا نکرد و شرکت نفت را تجزیه کردند. من سال گذشته در زندان در روزنامه انتخاب خواندم که حالا وزارت نفت به این رسیده که این کار اشتباه بوده و ما باید از کارشناسان خارجی برای این که یک طرح تشکیلاتی برای وزارت نفت بدهند استفاده کنیم.

به چه دلیل اینها حاضرند با کارشناس خارجی کار کنند، ولی از

نظرات کارشناسان داخلی استفاده نکنند؟ آیا به این علت است که

کارشناسان خارجی سهمی از قدرت نمی‌خواهند؟

کارشناس خارجی فقط پرکردن جیب را می‌خواهد. منافع اقتصادی و مالی می‌خواهد. کاری هم به سیاست ندارد، حتی اگر پروژه یا طرح، مشکل سیاسی هم داشته باشد.

تجربه رژیم شاه این نتیجه را داد که شاه کل قدرت را با این گونه وابستگی‌ها از دست داد، حاضر نبود سهمی از قدرت را به کارشناسان ملی بدهد.

متأسفانه "قدرت"، انسان را نسبت به تجارب گذشته کم توجه می‌کند. ما دو تجربه داریم؛ یکی تجربه رژیم شاه، یکی تجربه رژیم شوروی و ادعای هر دوی اینها تا یک سال قبل از فروپاشی، این بود که "ما به مخالفان میدان نمی‌دهیم. اگر مخالفان بخواهند به صحنه بیایند، ما سرزمین سوخته به آنها تحویل می‌دهیم." اما همین که بحران‌های داخلی و خارجی اینها را وادار کرد که کمی شل بیایند، دیگر برای اتخاذ اصلاحات دیر شده بود. اگر کتاب پروسترویکای گورباچف را بخوانید، می‌بینید که بی‌جهت به اصلاحات روی نیاوردند. مشکلات بی‌شماری داشتند، می‌گفتند دو تا برنامه پنج‌ساله ما اصلاً اجرا نشد، ولی نتوانستند جلوی فروپاشی کشورشان را بگیرند. منظورم این است که چنین نیست که

بنده در نوشته‌های خیلی قبل از دوم خرداد می‌نوشتم: عامل فرار از مذهب، مبلغین مذهبی هستند که در تبلیغ و منبر چیزی می‌گویند، اما چون به خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند. مردم در درازمدت این چیزها را می‌فهمند و کشف می‌کنند

دولت‌ها تصمیم یا اراده به کوتاه آمدن داشته باشند یا نداشته باشند، مشکلات و بحران‌ها وادارشان می‌کنند که کوتاه بیایند؛ اگر در زمان مناسب کوتاه بیایند، جلوی فروپاشی گرفته می‌شود. دولت‌ها باید بدانند که هیچ‌گاه صحنه از رقیب و مخالف خالی نخواهد بود، منتها با حذف جریان ملی - مذهبی و جریان روشنفکری دینی و دوم خرداد، مخالفان و معاندان و رقبای آنها دیگر هویت مذهبی نخواهند داشت.

ایران در شرایط کنونی در محاصره تهدیدهای چندجانبه قرار گرفته، آمریکا در افغانستان و پاکستان و عراق حضور فعال دارد؛ بر سر دریای خزر با کشور آذربایجان مشکل دارد؛ آذربایجان که در مثلث ترکیه و اسرائیل و آمریکا است. از سویی رژیم حقوقی خزر هم به نفع ما نیست و آمریکا و انگلیس هم آنجا فعال‌اند. در خلیج فارس هم آمریکا تا دندان مسلح است. بدیهی است که در شرایط بحرانی منطقه‌ای، الفبای عقلانیت، وفاق ملی است. به عنوان مثال، حیدرعلی‌اف هم که کمونیست بوده و از نگاه مسئولان ایران عقلانیت ابزاری دارد، به این نتیجه رسیده که تمام مخالفان و حتی کودتاجیان را از زندان آزاد کند، تا بتواند وفاق ملی کشورش را حفظ و تثبیت

نماید. اما از این سو، حال که وفاق ملی در این برهه، یک ضرورت تاریخی است، چرا مسئولان ما به این نتیجه نمی‌رسند؟ آیا دیر جمع بندی می‌کنند؟ یا اصلاً راست وحشی حاکم است که عقلانیت ندارد؟ آیا ترانزیت موادمخدر، شرکت‌های اقتصادی حول برخی نهادها، بنادر نامرئی، گروه‌های پورسانتاژ و... نمی‌گذارند که اینها عقلانیت داشته باشند؟

به نظرم حیدرعلی‌اف تجربه شوروی را رویاروی خود دارد؛ چون خودش یکی از قطب‌های رژیم شوروی و جزو دفتر سیاسی کمیته مرکزی بود. اصلاً در ماجرای تجزیه آذربایجان، حیدرعلی‌اف نقش مهمی داشت، ولی دید که عاقبت شوروی چه شد. حداقل این تجربه برایش ملموس است. با جمهوری اسلامی هم مخالف است، شاید هنوز هم بی‌میل نیست که تبریز را با آذربایجان یکی کند، ولی این تجربه را پیدا کرده که قدرت به تنهایی کافی نیست. قدرت باید مشروعیت مردمی هم داشته باشد. اگر نخواهد از طریق مردم مشروعیت کسب کند، آخرش به فروپاشی می‌کشد.

- از یک سو گفته می‌شود ملی - مذهبی‌ها نظریه پردازان خوبی هستند، ولی سیاستمداران خوبی نمی‌باشند. از سوی دیگر، به روند دیگری اشاره می‌شود که ملی - مذهبی‌ها پس از دوم خرداد از ماهیت روشنفکر دینی فاصله گرفته و صبغه سیاسی تری یافته‌اند، تا آنجا که نام خود را از "نواندیشی دینی" به "ملی - مذهبی" تغییر دادند؟

این یک واقعیت است که ملی - مذهبی از درون نهضت نوگرایی دینی درآمد، ولی علیه آن نیست. من در ابتدا اشاره کردم که در واقع پایه گذار جریان ملی - مذهبی مرحوم مدرس بود. عملکرد مرحوم مدرس هم یک عملکرد سیاسی است. یعنی کمتر حرف فرهنگی زده است؛ برخلاف سیدجمال و شیخ عبده که بیشتر حرف‌های فرهنگی زده‌اند. مرحوم مدرس در صحنه عمل سیاسی است و در آنجا با عملکردهای سیاسی و ایدئولوژی گرایش خود را نشان می‌دهد و ابلاغ می‌کند. نوگرایی دینی در آن زمان یک نوع اتحاد ملل اسلامی را تبلیغ می‌کرد. در حالی که مدرس از درون اتحاد اسلام می‌آید، روی منافع ملی تکیه می‌کند. بنابراین برای او از لحاظ زمانی، حداقل منافع ملی اولویت پیدا کرد. مدرس بعد از کابینه مهاجرت، دیگر دم از اسلام نمی‌زند. خیلی عجیب است، من کتاب نطق‌های مدرس را می‌خواندم و با نطق‌های مصدق مقایسه می‌کردم، در آن دوره‌های دوم و سوم و پنجم مجلس، می‌دیدم مدرس - که یک روحانی است - اصلاً آیه قرآن نمی‌آورد. هیچ اسمی از اسلام نمی‌آورد. اما مصدق که غیرروحانی است (حالا آقایان به بی‌دینی متهمش می‌کنند) همه‌اش آیه قرآن می‌خواند. من این نتیجه را می‌گیرم که این عملکرد مدرس (سیاسی شدن) به این معنا نیست که قدرت برایش اهمیت دارد. مدرس طالب قدرت نبود، ولی حرکت سیاسی برایش اهمیت داشت. اگرچه مرحوم مدرس را از بنیان نوگرایی دینی به شما نیاوردند ولی باید اذعان کرد که وی مصداق بارز حرکت ملی - مذهبی در ایران بوده است.

در مورد اعتنا به محتوای دین به جای تظاهر مذهبی و تبلیغ ظاهری دین، در میان مبارزین نمونه‌های دیگری نیز وجود داشت. مثلاً مرحوم نخشب که خود فرد مؤمن و معتقدی بود و در راه مبارزات سیاسی نیز واقعاً آنچه می‌گفت عمل می‌کرد، در شصت سال پیش هم خود او انجمن اسلامی

دانشجویان را بنیان گذاشت هیچ‌وقت به ظاهر تبلیغ دین و تشیع و اسلام نمی‌کرد. او به اتفاق آقای آشتیانی جمعیت خدابرستان سوسیالیست را پایه گذاری کرد که حرکت مفیدی در جهت نوگرایی اسلامی بود، ولی معتقد بود که در امور اجتماعی و سیاسی نباید خیلی تظاهر دینی و مذهبی بنماییم، بلکه بهتر است دین را برای رشد اخلاق و بینش و رابطه خالصانه انسان و خدا نگه داریم. مرحوم نخشب در زمینه‌های بین‌المللی جهان اسلام کار می‌کرد و دغدغه زیادی برای محرومان، سیاه‌پوستان یا کشورهای فقیر نشان می‌داد، ولی تظاهر مذهبی نداشت.

یعنی شما اعتقاد دارید در حرکت سیاسی بدون این که ظاهراً تبلیغ دین بشود، جوهره دین را می‌توان جا انداخت؟ این روش مدرس است؟

در نهج البلاغه هست که حضرت علی(ع) در اختلافاتی که با خوارج داشتند، می‌گویند اگر مردم بر سر انتخاب امامی با هم توافق و تفاهم کنند، همین مورد رضای خداست. (در کتاب حکومت در اسلام حیدرعلی قلمداران این را نوشته‌است). رضای خدا در توافق و وفاق مردم است. حالا فرض کنید روی آدم نسبتاً بدی هم به تفاهم برسند. حرف من این است که جنبش ملی - مذهبی اگر بتواند قدرت سیاسی را به قدرت مردمی تبدیل کند، در سایر جهات فرهنگی و... هم راه پیشرفتش باز می‌شود، اما اگر این کار را نکند، راه پیشرفتش بسته است.

آقای مهندس! اصلاحات به یک تئوری و اندیشه نوین نیاز دارد، به هر حال مسائل جدیدی پیدا شده که در رؤیا هم به فکر ما نمی‌آمد و اینها همه یک پشتوانه تئوریک می‌خواهد. پشتوانه تئوریک هم بدون نوآوری دینی امکان ندارد. آیا ما در نوآوری دینی سیر نزولی نداشته‌ایم؟ پنج میلیون معتاد، گروه‌های پورسانتاژ، ترانزیت موادمخدر و تضاد ساختاری نفت. خانم رایس می‌گوید: "فتنتان را بخورید استفرغ کنید!" واقعاً جمله مهمی است. هم جریان راست و هم جریان چپ نفت می‌فروشند. یعنی دین و ایمان و قانون و همه چیز ما به نفت وصل است. در برخورد با این تضادهای ساختاری، واقعاً به یک نوآوری دینی و تئوریک نیازمندیم. حرف شما قبول که مدرس این گونه بود و ایدئولوژی را باید در صحنه عمل جا انداخت، واقعاً بهترین کار هم هست، ولی یک نوآوری دینی هم می‌خواهد. آیا در این زمینه ما کوتاهی نداشته‌ایم؟

من فکر می‌کنم که بعد از انقلاب در زمینه فرهنگ دینی رکودی ایجاد شده است و این رکود را باید به حرکتی تبدیل کرد. این حرکت با آن سخنرانی مرحوم بازرگان که "خدا و آخرت را تنها هدف نهضت انبیا می‌داند" آغاز می‌شود. این چالشی است با بینش قبلی فرهنگ مذهبی که می‌گفت "دین از سیاست جدا نیست و دین باید دنبال حکومت و قدرت باشد" من فکر می‌کنم نوآوری دینی در این زمینه می‌تواند کار کند. از شهریور ۲۰ تا سال‌های ۵۰ که اندیشه مارکسیست‌ها و ماتریالیست‌ها غالب بود و اسلام و دین را اصولاً مخالف با علم می‌دانستند، تمام نوآوران دینی ما از بازرگان و طالقانی و مطهری و... در این جهت بودند که نشان بدهند دین با علم مخالفت که ندارد هیچ، اصلاً بعضی جاها دین منشأ پیشرفت علم شده است. این، به نظر من در دنیای امروز حل شده است و یک

نهضت بازگشت به دین در محیط‌های علمی پیدا شده است. بنابراین آن اتهامی که به دین می‌زدند دیگر کهنه شده است.

اما حالا مسئله جدید این است که ادعا می‌شود "دین با دموکراسی نمی‌سازد". ما بایستی ببینیم آیا دین رقیب و مانع دموکراسی است یا مؤید و همکار دموکراسی؟

امروز باید تلاش فرهنگی - مذهبی روی این مسئله متمرکز شود. تمام دنیا هم این اتفاقاتی را که در جمهوری اسلامی افتاده، حمل بر ماهیت خود مذهب می‌کنند و تبلیغ می‌کنند که دین با دموکراسی نمی‌سازد.

در یک نظرخواهی از دانشجویان سؤال شده بود که "نقش شریعتی بیشتر است یا سروش یا مجاهدین یا امام یا ملی - مذهبی‌ها و...". دانشجویان عمدتاً در جواب گفته بودند "هیچ کدام! مسئله ما بی‌آیه‌گی و بی‌کاری است و اینها هیچ کدام در مورد آینده ما حرف نزدند".

کبله! به نظر من هم این موضع طبیعی و درونی آنها بوده است. وقتی شما دندان درد دارید، نه گرسنگی سرت می‌شود و نه عقب‌ماندگی فکری، نه دین و... تمام مسئله جوان امروزی این است که آینده ندارد و آینده برایش مبهم یا تاریک است، ما نمی‌توانیم جوان امروز را سرزنش کنیم که چرا از دین برگشتی. برای او مهم نیست که دین باشد یا نباشد. برای او تنها این مهم است که "آیه‌اش چه می‌شود؟"

به همین دلیل می‌گویم پشتوانه‌های تئوریک لازم داریم که محکم باشد؟

ولی من فکر می‌کنم در حرکت گذشته روشنفکری مذهبی و نوگرایی دینی خودمان (هم ملی - مذهبی‌ها و هم دوم‌خردادی‌ها) باید بازنگری کنیم. نمی‌گویم تجدیدنظر، می‌گویم بازنگری. یعنی برگردیم ببینیم آیا ما با عاریه‌کردن از این و آن برای دین مؤیدات درست نمی‌کردیم؟ آیا از تلؤلوها و درخشش‌های وجودی دین استفاده کردیم؟ این مسائل هم باید برای ما مطرح باشد. انبیا وقتی مردم را به دین دعوت می‌کردند، آیا با آنها بحث می‌کردند که دین با علم مخالف نیست؟ با دموکراسی مخالف نیست؟ هیچ این بحث‌ها را نمی‌کردند. چیزهای دیگری به مردم عرضه می‌کردند که مردم زنده و بیدار می‌شدند. ما باید دنبال آن چیزها برویم. دیگر دوران این گذشته که ما مذهب را با علم یا با نهضت‌های اجتماعی یا حتی از عدالت‌طلبی‌های مارکسیستی و کلاً دین را با منابع غیردینی توجیه کنیم. آیا ملی - مذهبی‌ها بدون آن که صبغه سیاسی به خود بگیرند، نمی‌توانند در مسائل اجتماعی از جمله ریشه‌یابی اعتیاد، فحشاء، روسپی‌گری، دختران فراری، کودکان خیابانی و... فعال شوند و راهکار ارائه دهند؟ در این صورت، هم در صحنه اجتماعی فعال می‌شوند و هم پایگاه اجتماعی پیدا می‌کنند.

خوب است نکته‌ای از تاریخ برایتان بگویم؛ حضرت عیسی (ع) موجود شگفت‌انگیز و مقدسی است. تولدش با دیگران فرق دارد. پایگاه حضرت عیسی در میان محرومان، فقرا و زنان ویژه بود. یعنی اینها را موجودات فاسد جامعه که باید دورشان انداخت تلقی نمی‌کرد، با اینها به‌عنوان بچه‌های خودش رفتار می‌کرد. به نظر من ما باید در بینش‌های خودمان تجدیدنظر یا بازنگری بکنیم. به هر صورت اگر ما صبغه سیاسی‌تری

گرفتیم، به دلیل همین ضرورت حرکت اجتماعی است و این به معنای آن نیست که ما بستر و اصل حرکت را حرکت فرهنگی و اخلاقی ندانیم و به خاطر دست‌یافتن به قدرت، صبغه سیاسی گرفته باشیم.

با نهادینه‌شدن اندیشه مصلحت‌گرا در قانون اساسی دوم، دیدگاه‌های ایدئولوژیک به عقب رانده شدند، که به نظر می‌رسد با فروپاشی بلوک شرق، این روند تقویت شد. آیا به نظر شما ملی - مذهبی‌های ملهم از طالقانی، شریعتی و مجاهدین بنیانگذار، متأثر از چنین فضایی شدند؟

بیش از این گفتم که ما به "بازنگری" نیاز داریم. این تحولات و یا حتی این شکست‌ها - اگر بخواهیم خیلی بدبینانه نسبت به گذشته‌ها نگاه کنیم - آیا دلیل بر نفی ایدئولوژی است یا نفی شکل خاصی از ایدئولوژی؟ من در یکی از پرسش‌های قبلی راجع به ایدئولوژی یا مجموعه اصول، عرض کردم که این اصول برگرفته از تجارب گذشته است، و ایدئولوژی و اصول ما هیچ‌یک خارج از تجربه و آزمون نبوده‌اند. امروز دیگر نباید تجربه‌های سده‌های گذشته را تکرار کنیم، بلکه باید محصول این آزموده‌ها را به صورت اصول مقدس اعتباری بگیریم. آیا اینها هم باید به حاشیه رانده شود؟ آیا این را هم باید زدود؟ کشوری که بدون اصول باشد، در دامن هر حادثه‌ای می‌رود. کشورهایی مثل پاکستان با هر قدرتی کنار می‌آیند و اصلاً به منافع ملی نمی‌اندیشند، در حالی که کشوری مثل هندوستان روی

دولت‌ها باید بدانند که هیچ‌گاه صحنه از رقیب و مخالف خالی نخواهد بود، منتها با حذف جریان ملی - مذهبی و جریان روشنفکری دینی و دوم‌خرداد، مخالفان و معاندان و رقبای آنها دیگر هویت مذهبی نخواهند داشت

اصول ثابتی ایستاده است. چندان هم در حوادث بین‌المللی دخالت نمی‌کند، ادعای رهبری دنیا و نقش مؤثر در خاورمیانه و... هم ندارد، ولی به نظر من کشور پاک‌تر و رو به رشدتری است. نفی ایدئولوژی به معنای عام، نفی پای‌بندی است. نفی پای‌بندی هیچ‌وقت بشر را نجات نمی‌دهد. قرآن در موارد متعددی می‌فرماید "والعاقبه للمتقین" متقین یعنی آنها که پای‌بندند، با اختیار آزادی خود را جهت می‌دهند و لجام‌گسیخته عمل نمی‌کنند. بنابراین ولو این که ایدئولوژی معینی اشتباه هم درآمده باشد - مثل مارکسیسم - آن را باید نقد کنیم، نه این که بیاییم نفس ایدئولوژی را نفی کنیم. حالا دریچه‌ای به روی جریان نوگرایی دینی باز است که به این چالش پاسخ دهد: کیفیت حضور دین در جامعه چیست؟ ما خودمان سال‌های سال سنگ حکومت دینی را به سینه می‌زدیم.

دکتر افتخار چهرمی می‌گفت ما در پاریس با یکی از مدعیان مذهبی

امروز بحث می کردیم. او می گفت "حرف دموکراسی است و تجارب بشری. شعار حکومت دینی که شما مطرح می کنید یعنی چه؟" آقای جهرمی می گفت "در حالی که ما در آن زمان "حکومت دینی" را مطرح می کردیم". برای من تعریف کرده اند که وقتی امام خمینی به پاریس آمد، موقعی بود که نهضت در ایران آغاز شده بود و بحث سر این بود که باید شعارمان چه باشد، دکتر حبیبی می گفت: "ما که عضو انجمن اسلامی بودیم و بچه مذهبی، می گفتیم آزادی، استقلال، حکومت اسلامی. آقای خمینی که پیرمرد تجربه دیده تری بود، گفت: "نگوید حکومت اسلامی، چون حکومت اسلامی ضوابطی دارد که الآن مصحلت نیست مطرح شود، بگویند جمهوری اسلامی." به اعتقاد من جمهوری اسلامی تلفیق هوشمندانه ای است از دین و سیاست و حکومت. بدین معنا که نگفته احکام فقهی حاکم شود. مردمی که مسلمان اند و علائق و ایمان دینی شان مشخص است، ولو این که با هم تفاوت و اختلافی داشته باشند، حکومت همین مردم می شود

جمهوری اسلامی. من می خواهم از اینجا این نتیجه را بگیرم که شاید لازم باشد ما در شعار حکومت دینی تجدید نظر کنیم. آیا دین مستقیماً خودش حکومت می کند یا دین بر دوش مردمانی که معتقد به آن دین هستند حمل می شود؟ هر دوی آنها حکومت دین است، منتها یکی به واقعیت امر توجه دارد و معتقد است دین در قالب انسان ها ظهور پیدا می کند. همچنان که ما راجع به خدا هم می گوئیم خدا خارج از جهان نیست، جدای از جهان هم نیست، ولی در موجودات تجلی می کند. آدم هوشمند آن است که از این موجودات متجلی کننده خدا، خدا را کشف کند، چنانچه حضرت ابراهیم (ع) کرد. "و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض" (انعام: ۷۵) ما می گوئیم آیا ما نباید سراغ حضور دین در قالب انسان ها

برویم و این انسان ها را به حکومت برسانیم؟ وقتی این انسان ها حکومت کردند، طبعاً دین راهنمایشان است. کسی که به چیزی اعتقاد دارد، راهنمای عملش خواهد بود، چه در کار شخصی و چه اجتماعی. این هم یک نوع حکومت دین است.

قبل از انقلاب دین وسیله ای بود برای کنترل قدرت و نهایتاً هم قدرت را سرنگون کرد.

ما آن موقع تجربه قدرت منتسب به دین را نداشتیم. بعد از انقلاب این تجربه را کسب کردیم.

حالا واقعاً آیا این دین است که به قدرت رسیده، یا مصلحت و امنیت و...؟!

دین خودش هیچ وقت حکومت مطلق نمی کند، از درون انسان ها حکومت می کند. من این را به عنوان این که دریچه ای است برای آینده کار فرهنگی نهضت نوگرای، می گویم، نه این که دگم بخوایم روی این حرف

بایستیم، باید رویش کار بشود.

آیا در حال حاضر دنبال کردن استراتژی تشکیل جبهه را برای استیفای منافع ملی مفید می بینید، با توجه به این که ماهیت سیال جمهوری اسلامی نشان می دهد که تفاوت های چشمگیری با نظام سلطنتی دارد، تا آنجا که جریان هایی چون آقای خاتمی از آن می جوشند و اتفاقاً مورد حمایت مردم نیز هستند؟

مگر شما تشکیل جبهه را در تقابل با ماهیت سیال جمهوری اسلامی می بینید که این پرسش را مطرح می کنید؟ در جامعه ما که یک جامعه متکثر است، خط کشی های ثابت لایتغیری بین گروه های فکری و سیاسی و مکتبی وجود ندارد و مدام این مرز تغییر می کند. حالا اگر ما مدعی شویم که مردم در قالب یک حزب معین - حالا این حزب هر چه می خواهد باشد، مذهبی باشد یا غیرمذهبی - باید متشکل بشوند و فعالیت اجتماعی و سیاسی و ملی بکنند، این با واقعیت جامعه ایران نمی خواند. چرا که هیچ یک

از احزاب این موقعیت را ندارند که برای تمام جناح بندی های ایران سمت نمادین داشته باشند. اگر یک حزب معین بخواهد تحولات ایران را رهبری بکند، این مجبور است در عمل بر مردم و گروه های غیر آن حزب یک مقداری فشار وارد کند و جبراً به طرف استبداد کشیده بشود.

شما معتقدید که تشکیل جبهه نه تنها برای مبارزه با استعمار، بلکه برای موضوع های ایجابی هم ممکن است؟ مثلاً برای تأمین استقلال، آزادی، عدالت؟ برخی معتقدند که مسائل ایران - که در پرسش های قبل به آن اشاره کردم - به حدی ساختاری شده که حل آنها واقعاً یک حرکت و عزم و اراده ملی می خواهد و کار یک گروه و دو گروه نیست. این مسائل کمتر از مبارزه با استعمار نیست.

نکته ای که در اینجا باید اشاره کنم، نکته ای

است که قبلاً در بحث جهانی شدن باید اشاره می کردم و آن این است که در واقع ما اصل رابطه با جهان و همکاری با کشورهای جهان را قبول داریم و حتی معتقدیم که باید هر چه بیشتر با جهان پیرامونی خود رابطه داشته باشیم. منتها این رابطه باید به میل خود ما باشد نه به اجبار و نه تحمیل دیگران! بنابراین به لحاظ عقیدتی ما پدیده جهانی سازی را یک رابطه دلخواسته کشورهای جهان سوم و چهارم نمی دانیم. بلکه این ابتکار قطب های اقتصادی جهان و در جهت منافع خودشان است. جهانی سازی به زبان ملت های ضعیف تمام می شود، اما امروز که این حادثه دارد به سرعت پیش می رود، تکلیف ما چیست؟ ما نمی توانیم منزوی بشویم و درها را به روی خود ببندیم. لذا چاره ای نیست که برای حفظ همین مصالح ملی خودمان، به نوعی، وارد این بازار بشویم. منتها حرف ما این است که در این بازار کسی می تواند بهره ای ببرد یا دستاوردی داشته باشد که قبلاً خود را ساخته باشد و این کار همه گروه ها و اقشار است. مقابله با این معضلات،

انبیا وقتی مردم را به دین دعوت می کردند، آیا با آنها بحث می کردند که دین با علم مخالف نیست؟ با دموکراسی مخالف نیست؟ هیچ این بحث ها را نمی کردند. چیزهای دیگری به مردم عرضه می کردند که مردم زنده و بیدار می شدند. ما باید دنبال آن چیزها برویم

یک جبهه می خواهد. حرف ما این است که امپریالیسم یک رابطه است، یک رابطه جهانی. یعنی اگر سلطه گر می خواهد سلطه سیاسی، اقتصادی یا نظامی خودش را اعمال بکند، آن کشوری که زیر سلطه می رود نیز سهم دارد، یا این سلطه را می پذیرد یا نمی پذیرد. اگر نپذیرد، ولو این که در یک مقطع شکست بخورد، ولی چون نپذیرفته، در هر دوران زنده است، حیات

دارد و مقابله می کند؛ لذا آن سلطه گر بعد از مدتی مجبور می شود عقب نشینی کند. مثل هندوستان و کشورهای جنوب شرقی آسیا. اینها همه مستعمره بودند، ولی اراده کردند و از زیر بار سلطه گر هم درآمدند و سلطه گر اینها را رها کرد. منتها بعضی از اینها مثل برخی از کشورهای آفریقایی، پس از آزادی از سلطه گر فرانسه، بلژیک یا انگلستان، به دلیل فسادهایی که داشتند یا نادانی ها و عقب ماندگی ها آنقدر درمانده شدند که به همان سلطه گر قبلی متوسل شدند. الجزایر که زمانی در دهه شصت و هفتاد، واقعاً برای تمام نهضت های آزادی بخش الگو بود، به جایی رسید که همین چند سال پیش رئیس جمهورش گفته بود الجزایر بدون فرانسه نمی تواند زندگی کند. یعنی سلطه پذیری در درون ساختار اندیشه یا ساختار سازمانی الجزایر ریشه

کرده است. حالا فرضاً سلطه گر انگلستان یا آمریکا از ایران اخراج شد و دستش قطع شد. واقعاً بعد از انقلاب نفوذ آمریکا انصافاً قطع شد؟ حتی سلطه و نفوذ انگلستان و دیگر کشورها هم قطع شد؟ ما تا سال ها می گفتیم رژیم حاکم ایران هر ایرادی که داشته باشد، یک ایراد را نمی توانیم بگیریم و بگوییم وابسته است. ولی در درون همین عدم وابستگی، به دلیل ندانم کاری ها یا نفوذهایی که در درونشان شد، رفتار اقتصادی و سیاسی شان طوری شد که روز به روز دست بیگانگان را بر ما بازرتر کرد. تأکید دموکرات ها و جمهوری خواهان آمریکا در مورد ایران این است که ما ایران را با فشار اقتصادی می توانیم به زمین بزنیم. دلیلشان این است که رهبری کلان این قدر عقب است که اگر ما کمی فشار بیاوریم، آنها هر واکنشی که داشته باشند به ضرر خودشان تمام می شود و روز به روز توان اقتصادی کشور رو به فروپاشی و مرگ می رود و سرانجام هم روزی دستش را بالا می برد و تسلیم می شود. اقتصاد ایران چنان به درآمد نفت وابسته شده که یک لحظه هم نمی تواند قطع این درآمد را تحمل کند. بخش عمده بازار نفت دست غرب و خصوصاً آمریکا است، هم به لحاظ اجرایی و هم از نظر تکنولوژیک. تعیین قیمت بازار هم با آمریکا است، وقتی ما به نفت وابسته شدیم و اختیار نفت هم دست آمریکا است، پس ما هم غیرمستقیم به آمریکا وابسته ایم.

بنابراین من بازمی گردم به آن حرف اول. در جامعه ای که متکثر است،

وقتی یک گروه خاص می خواهد حاکمیت انحصاری داشته باشد، تصمیمات اقتصادی و سیاسی بگیرد و دیگران را دخالت ندهد، در مقابلش واکنش نشان داده می شود. در نتیجه جبهه حاکمیت در مقابل خارج ضعیف تر می شود و این یعنی باز شدن دست سلطه گر بر مملکت.

ما پیشنهاد نمی کنیم که جبهه ای ضد آمریکا تشکیل دهیم، ولی

وجود جبهه برای استقلال را ضروری می دانیم. استقلال واقعی، نه این که فقط فحش به آمریکا و انگلیس بدهیم. مثلاً در مورد صنایع داخلی، الان برخی افراد و جریانات آن قدر با تجارت آمیخته شده اند و از آن سود می برند که مانع رشد صنعت داخلی می شوند. نه تنها خودشان سرمایه گذاری نمی کنند، بلکه مانع رشد صنعت توسط دیگران هم می شوند. اینها نتایج حاکمیت انحصاری است. اگر حاکمیت انحصاری نباشد، گروه های دیگر هم قدرت دارند و می توانند اینها را سر جای خودشان بنشانند. وقتی که درهای حاکمیت بسته است، آن قشر دلال و مافیای اقتصادی هم زور دارد و با قدرت سیاسی پیوند خورده و پشتش گرم است، لذا کسانی که توان رشد و توسعه صنعت داخلی را دارند ناامید و سرخورده می شوند. لذا من تشکیل جبهه برای

یگیری امر استقلال و آزادی را ضروری می دانم.

حرکت مردم در دوم خرداد هفتادوشش، بیست و نهم بهمن هفتادوهشت و هجدهم خرداد سال هشتاد نشان داده است که مردم حرکت سیاسی را در چارچوب قانون اساسی و همزیستی مسالمت آمیز بیشتر می پسندند و یک 'استراتژی وحدت - تضاد' را برای استیفای حقوق خود مناسب تر می بینند و ترجیح می دهند که علی رغم داشتن نقدهای اساسی، در چارچوب نظام موجود عمل کنند و به سوی جریان سوم نروند. از دیدگاه شما آلترناتیوی جریان ملی - مذهبی به چه صورت تحلیل می شود؟ آیا این موضوع در معادلات اجتماعی می تواند پایگاه عینی داشته باشد یا این که طرح آلترناتیوی جریان سوم، مستمسکی است برای حذف برخی نیروهای فعال؟

با نگرش به سطح جامعه از سال های دهه شصت، می بینیم که جامعه به دو طبقه درون حاکمیت و بیرون حاکمیت تقسیم شده است. در درون حاکمیت هم جناح های مختلف هستند، ولی مردم نسبت به همان جناح های مترقی درون حاکمیت هم بدبین هستند. ولی اگر عمیق بشویم و تنها موضع گیری های سیاسی را ملاک ارزیابی نیروها قرار ندهیم و در کنار مواضع سیاسی، رفتار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آنها را هم لحاظ کنیم، آن وقت می بینیم که یک عده درون حاکمیت هم هستند که مجموعه

رفتارهای آنها منجر به وابستگی بیشتر ایران می شود. عین همین رفتار را مخالفان آنها در خارج از حاکمیت هم دارند. برای مثال، سیاست تعدیل در زمان آقای هاشمی رفسنجانی مطرح شد که ما می بایستی سیاست های تعدیل بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را بپذیریم. این فقط داخل حاکمیت نبود. بسیاری از نیروهای کارشناس و غیر کارشناس خارج حاکمیت که حتی مخالف نظام جمهوری اسلامی و مخالف نظام مذهبی هم هستند، همین نظر را داشتند. روی دیگر قضیه این است که رفتار

درست است، منتها ابزارهای قدرت در دست دیگران است. با همه اینها برای ما این مهم نیست. فرض کنید که دادگاه انقلاب ما را محکوم کرد، بسیار خوب، ما می رویم زندان، دغدغه ما این است که سرنوشت این مملکت چه می شود؟ این درست است که دستگاه امنیتی رسمی و قانونی کشور - وزارت اطلاعات - نظری بدهد، ولی دستگاه دیگر خلاف آن عمل کند؟ به عبارت دیگر، یک دستگاه رقیب دستگاه اطلاعاتی - امنیتی قانونی کشور بشود.

به اعتقاد من جمهوری اسلامی تلفیق هوشمندانه ای است از دین و سیاست و حکومت؛ بدین معنا که نگفته احکام فقهی حاکم شود. مردمی که مسلمان اند و علایق و ایمان دینی شان مشخص است، ولو این که با هم تفاوت و اختلافی داشته باشند، حکومت همین مردم می شود جمهوری اسلامی

اقتصادی، اجتماعی بسیاری از نیروهایی که خارج از حاکمیت هم هستند مثل نیروهای دلسوز داخل حاکمیت است. افرادی هستند که از جان، مال و شخصیت خودشان مایه می گذارند، برای حفظ کشور و مملکت و نظام. دوران جنگ برای ما دوران نمادینی است. بخشی از نیروها جزء نیروهای داخل حاکمیت بودند و خیلی هم نسبت به آن متعصب بودند، ولی برای حفظ مملکت جان فشانی کردند، درست مثل بسیاری از نیروهایی که خارج از حاکمیت بودند.

براساس این استدلال، من این تقسیم بندی افقی را داخل و خارج حاکمیت قبول ندارم. تقسیم بندی ما عمودی است، یعنی افرادی که ارزش های ملی باور دارند، هم در داخل حاکمیت هستند و هم در خارج از حاکمیت. بنابراین صف بندی مردم به درون و بیرون حاکمیت، یک صف بندی واقعی و همیشگی نیست. آنها که درون حاکمیت هم هستند، می توانند در معرض تحول و تفکر و تکامل باشند. بنابراین باید روی ارزش ها تأکید کرد. این که کدام یک از اینها به این ارزش ها پای بندتر و وفادارتر هستند. این ارزش ها می تواند آزادی، استقلال، عدالت، توسعه و ترقی و امثال اینها باشد. اگر ما به این تعریف و تقسیم بندی تن بدهیم، این احتمال می رود که در جامعه به یک حرکت کیفی دست بیاییم و گرنه همیشه دستخوش مناقشه "داخل" و "خارج" حاکمیت هستیم.

آیا از این استدلال شما می توان این گونه نتیجه گرفت که دو جریان تعریف می شود؛ جریانی که از ارزش هایی که نام بردید دفاع می کند و طیفی از اپوزیسیون را هم شامل می شود و جریانی که به این ارزش ها اعتقادی ندارد که در درون حاکمیت هم هست؛ و دیگر جریان سومی وجود ندارد که به بهانه آلترناتیو بودن به حذف آن پرداخته شود؟

این یک ایدئال است که در واقع باید به این جبهه استقلال و ترقی برسیم. اما متأسفانه این طور نشده است و عناصر درون حاکمیت کمتر به این توجه می کنند.

اما آن نامه ۱۵۱ نفری از نماینده های مجلس نشان می دهد که این جبهه هر روز محکم تر می شود؟

فکر نمی کنید که همین رفتارها باعث ریزش نیروهایشان شود؟ برای مثال در اسناد لانه جاسوسی آمده است که شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد به دلیل تنفر مردم از حکومت خود، به گسترش طبقه ای پرداخت که به عنوان پایگاه اجتماعی او عمل کند. اما همین طبقه که بسیاری از آنها دانشگاهی بودند، بعد از سال ۱۳۵۵ به نوعی از شاه جدا شد. علت این جدایی هم خشونت ها و شکنجه هایی بود که شاه در زندان ها اعمال می کرد. بعد از این که شاه دید این طبقه دست پرورده خودش را هم دارد از دست می دهد، به این رسید که باید کمی فضا را بازتر کند؟

بله، من، هم شاهد هستم و هم قبول دارم که چنین تحولی در حال وقوع است، ولی این نگرانی را دارم که به سمت خشونت بیشتر کشیده شود. متأسفانه اینها متوجه قوانین تحولات اجتماعی نیستند و زیر پای خودشان را دارند خالی می کنند.

تلقی معمول از یک آلترناتیو سیاسی اجتماعی، معمولاً با احتمال جایگزینی آن نیرو در هرم قدرت است، اما یک تعبیر دیگر می توان از آلترناتیو ارائه داد و آن ارائه طرح در سطوح سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک است. بی آن که توقع آن باشد که نیروی ارائه دهنده طرح، خودش در هرم قدرت مجری باشد. در این تلقی، طبیعتاً آلترناتیو به جای این که به دنبال قبضه کردن حاکمیت باشد، در صدد حل معضلات سیاسی اجتماعی برمی آید و در واقع برنامه او آلترناتیو است. آیا به نظر شما چنین سرمشقی می تواند در صحنه عمل برای نیروهای صاحب اندیشه و طرح کارایی داشته باشد؟

من هم این طور فکر می کنم. توصیه ما به حاکمیت این است که روی طرح ها، برنامه ها و پیشنهادهایی که می دهیم تأمل کنند. ولی متأسفانه بخشی از اینها فکر می کنند هر گونه تغییری، باعث فروپاشی می شود. نظر من این است که به توصیه های ما گوش کنند و اینها را پیاده کنند یا اگر نمی کنند به مردم بگویند چرا، عیب و ایراد آن را بگویند و یا اگر محذوراتی دارند، آن را عنوان کنند، در واقع یک رابطه حسنه باشد. اما این کار را نمی کنند. باور کنید همین اصطلاح "منافع و مصالح ملی" را اولین بار بنده



تقسیم‌بندی افقی داخل و خارج حاکمیت را قبول ندارم. تقسیم‌بندی ما عمودی است، یعنی افرادی که ارزش‌های ملی را باور دارند، هم در داخل حاکمیت هستند و هم در خارج از حاکمیت. بنابراین صف‌بندی مردم به درون و بیرون حاکمیت، یک صف‌بندی واقعی و همیشگی نیست

خواست. همین خواجه ربیع که مقبره‌اش در مشهد هست، در جنگ صفین به حضرت علی(ع) می‌گوید: "من از این جنگ تبیین ندارم و نمی‌دانم که کدام طرف حق است، اجازه بدهید من نیایم." جالب این که خواجه ربیع یکی از عباد صدر اسلام است و سجده‌های طولانی او مشهور است. حضرت به او می‌گوید، تو برو در شرق ایران مرزداری کن، و پرچمی را به عنوان نماینده خود به دست خواجه ربیع می‌دهد.

مهم‌تر از این، در مورد عبدالله مسعود است که از شخصیت‌های برجسته و از کتاب وحی و اصحاب پیامبر(ص) بود. در تاریخ آمده که عبدالله با چهار صد نفر آمد پیش حضرت علی و گفت: "ما هنوز نسبت به این جنگ روشن نیستیم. شما اجازه بدهید ما یک مقدار نظاره کنیم و ببینیم جنگ چگونه پیش می‌رود، ببینیم چه کسی بر اساس حق عمل می‌کند، آنگاه ما موضع خود را روشن می‌کنیم." حضرت آنها را تشویق می‌کند و می‌گوید: اهلاً و مرحباً: "هذا هو التفقه فی الدین والتباعد السنه؛ آفرین بر شما، همین تفقه در دین و تبعیت از سنت پیامبر است." یعنی هر کسی باید خودش برسد به این که کدام راه درست است، نه این که از بالا تحمیل شود.

با توجه به سابقه طولانی حضور روشنفکر دینی در ایران، به نظر می‌رسد این جریان دارای پایگاه اجتماعی گسترده‌ای نیست و علی‌رغم شعارهای مردمی و عدالت‌طلبانه به غیر از اقشاری چون دانشجویان، روشنفکران، تکنوکرات‌ها و بخش محدودی از طبقه متوسط نتوانسته در دیگر اقشار اجتماعی جای خود را باز کند و به همین دلیل از وزن سیاسی - اجتماعی مناسبی برخوردار نبوده است. آیا این عارضه دقیقاً به رویکردهای خاص این جریان بازمی‌گردد (مثلاً زبان خاص این جریان) یا این که طبقات متنفذ به آن اجازه بروز و ظهور نداده‌اند؟ چرا که یک فرض هم این است که اگر شرایط طبیعی حاکم باشد، نتیجه چیز دیگری خواهد بود.

من قبول دارم که تا قبل از دوران بازداشت اخیرم، پایگاه اجتماعی ما بیشتر در بین طبقات محدود به روشنفکران و دانشجویان و تکنوکرات‌ها خلاصه می‌شد. ولی بعد از آزادی از زندان، من دیدم که این جایگاه در میان کسبه و روستاییان هم جای خود را باز کرده است. من در برخورد با کسبه محل و برخی از روستاییان و طبقات اجتماعی دیگر این را به عینه دیدم. استقبالی هم که در مراسم ختم پدرم از ما شد، گواه دیگری بر این مدعا است. بنابراین ملی‌مذهبی‌ها به نظر من الآن امکان بروز و ظهور ندارند. نه نشریه دارند و نه امکان فعالیت‌های گسترده دیگر. ولی اگر امکان بروز و ظهور داشته باشند، الآن عنایت مردم به آنها بیشتر از گذشته است. الآن موقع بهره‌برداری است، ولی ما نمی‌خواهیم این کار را بکنیم، بلکه تنها می‌خواهیم دوستانه انتقاد کنیم، همین و بس.

در دهه شصت مطرح کردم، آن موقع به ما فحش دادند. ما می‌گفتیم نفت ثروت است و ما حق نداریم آن را بفروشیم و خرج هزینه‌های جاری کنیم. اگر یک فرد بمیرد، آیا باید فرزندانش میراث او را صرف و خرج هزینه‌های روزانه کنند؟ یا باید این ثروت و این ارثیه صرف امور زیربنایی شود؟ در هر صورت ما آلترناتیو برنامه‌ای را قبول داریم.

در جریان اصلاحات، دو دیدگاه به صورت موازی در کنار یکدیگر به چشم می‌خورند. جریان نخست به نمایندگی آقای خاتمی در مورد تبیین رابطه دین دموکراسی با مبنا قرار دادن تفکر اتمی چون اندیشه نائینی است، به گونه‌ای که در تداوم، دین در مناسبات اجتماعی - سیاسی باز هم به حضور خود ادامه دهد و در واقع پشتوانه فکری یک نظام دموکراتیک باشد، اما دیدگاه دوم در جریان اصلاحات به صراحت یا در لفافه سکولاریزه کردن جامعه و حکومت را می‌پسندد. از نظر شما در مجموع، طیف‌های جریان ملی مذهبی به کدام یک از این دو دیدگاه نزدیک‌ترند؟

تصور من این است که به دیدگاه اول نزدیک‌تر است. یعنی ما سکولاریزه کردن جامعه را نمی‌خواهیم ولی می‌گوییم حکومت باید نسبت به عقاید و ایده‌های مردم بی‌طرف باشد، نه این که خود ایدئولوژی نداشته باشد، داشته باشد، پای بند هم باشد، ولی نسبت به مردم بی‌طرف باشد تا بتواند عدالت را برقرار کند. ما نمی‌گوییم که حکومت دین نداشته باشد و سکولار باشد، نه! منتها در رابطه با مردم، دین معینی را بر مردم تحمیل نکند. ما هم می‌گوییم افراد حکومت متدین باشند، چه بهتر! اما خودش نمی‌تواند بر اساس دین معینی حکومت کند. چرا که به هر حال عده‌ای از مردم که به این دین اعتقاد ندارند، در مقابلش قرار می‌گیرند. علاوه بر این، وقتی اسم حکومت دینی مطرح می‌شود، انتقادپذیری از بین می‌رود و موضوع حکومت یک امر مقدس می‌شود، لذا اصلاح‌پذیر نمی‌شود. به نظر من با همین قانون اساسی هم می‌شود این روند را طی کرد. می‌شود قانون اساسی را تفسیر موسع و به اصطلاح بلند نظرانه کرد، می‌شود تفسیر مضیق یا تنگ نظرانه کرد.

اگر نمونه‌های تاریخی از برخوردهای بلند نظرانه رهبران دینی به خاطر دارید، بفرمایید؟

اصلاً اتم(ع) خودشان مردم را تشویق می‌کردند تا از آنها انتقاد کنند و انتقادپذیر بودند. برخوردهای حضرت علی(ع) در جنگ صفین بسیار قابل توجه است. در جنگ صفین وقتی عده‌ای با شیطنت عمر و عاص شورش می‌کنند و نمی‌گذارند که پیروزی علی بر معاویه محقق شود، در چنان شرایطی هم امام می‌گوید: "من بالاتر از آن که خطا کنم، نیستم." این برخورد در میدان جنگ بسیار عجیب است. در هیچ جامعه لیبرال دموکراتی این نمونه را سراغ نداریم. اتمه خود را تقدیس نمی‌کردند. تقدیس فقط از آن

